

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

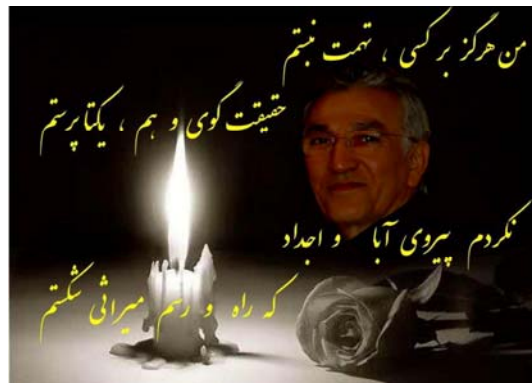
afgazad@gmail.com

Literary-Cultural

ادبی-فرهنگی

نعمت الله مختارزاده

۱۵ جون ۲۰۱۸



تلوارِ عُریان

هردم، مرا با دیگران، بینی هراسان میشوی
الفت اگر گیرم به تو، نازِ خود افزون می...کنی
ما را نه تیر و نه کمان، نه صید و نه صیادِ دل
بر شمع بزم این و آن، پروانه سان سوزی ولی
اسامیِ خوبان اگر، آرم به اشعارِ تَرَم
بین دو سنگ آسیا، چون گندم انداخته
گه دل به دریا ها زنی، در سایه گه پنهان شوی
در عمق چشمانم چرا؟ گویی که مانم تا ابد
پیغامهای عاشقی، با دیگران، ردّ و بدل
دیگر نیارم نام تو بر خامه اشعارِ خود
خواهی که با نام غلط، هم رزم و هم بزم شوی
منظور من دیوار بود، اما بیان کردم به در
ای در! ببخشا از کَرَم، «نعمت» مزاحم گشدی

خشمین و قهرین و غضب، چون رعد و طوفان میشوی
خاموش مانم اندکی، از من گریزان میشوی
اما به قتلِ عاشقان، صادر، چو فرمان میشوی
بر چشم ما بیچارگان، خارِ مگیلان میشوی
بر حنجرم چون خنجر و تلوارِ عُریان میشوی
خورد و خمیرم کرده و دست و گریبان میشوی
فرمان کج دار و ولی، هرگز مریزان میشوی
دانم به اندک فرصتی، فوراً پشیمان میشوی
نوبت بما گرمیرسد، عامل به قرآن میشوی
آن راه تو، این راه من، تا مشکل آسان میشوی
من مستعاری نیستم، از حق چه پنهان میشوی
تا کس نداند نام این عشقی که قربان میشوی
دیوار بی تهداب را، گر گچ و سیمان میشوی

تلوارِ عسریان

حسروم ، مرا با دیکران ، بینی حسراسان میثوی
 خشمین و قهرین و غضب ، چون رعد و طوفان میثوی
 الفت اگر کیرم به تو ، ناز خود افزون میکنی
 خاموش مانم آنکه ، از من گریزان میثوی
 ما را نه تیر و نه کمان ، نه صید و نه صیاد دل
 اما به قتل عاشقان ، صادر ، چو فرمان میثوی
 بر شمع بزم این و آن ، پروانه سان سوزی ولی
 بر چشم ما چارکان ، خارِ معنیلان میثوی
 اسامی خوبان اگر ، آرم به اشعارِ ترم
 بر خجسته چون خجسته و تلوارِ عسریان میثوی
 بین دو سنک آسیا ، چون کسدم انداخته
 خورد و خمیسم کرده و دست و گریبان میثوی
 که دل به دیا با زنی ، در سیه که پنجهان شوی
 فرمان کج دار و ولی ، حسرکز مریزان میثوی
 در عشق چشمانم چرا ؟ کوی که مانم تا بد
 دامن به اندک فرصتی ، فوراً پشیمان میثوی
 پینا محاسی عاشقی ، با دیکران ، زده و بدل
 نوبت با کرمی رسد ، عال به قهر آن میثوی
 دیکر نیلدم نام تو برخاسته اشعارِ خود
 آن را تو ، این را من ، تا مثل آسان میثوی
 خوابی که با نام غلط ، حسم رزم و حسم بزم شوی
 من مستحاری نیستم ، از حق چه پنجهان میثوی
 مستغور من دیوار بود ، اما بیسان کردم به در
 تا کس نداند نام این عشقی که قهربان میثوی
 ای در ! پیش از کرم ، « نعمت » مزاحم کر شدی
 دیوار بی حساب را ، کر کج و پشیمان میثوی